

نصرت طالشی

اگر باسنگ و با فولاد مژگانت بجنک افتد
به هم برشد اساس هندوچین از زلف مشکینت
دواجوشد دل من از نگاهت چون شود یارت
کمال عاشق آن باشد که دریای بلا نوشد
ترا پالنگ و ناپیداره کوی طلب نصرت
سراینده این غزل شاعری است که خودش را در دیوانش از قوم اصیل و نجیب

طالش معرفی می‌کند. تذکره نویسان از او به اختصار یاد کرده‌اند:

اسمش سلطان حسین مشهور به سلطان بیگ، پدرش پناه بیگ یوزباشی از غلامان
محمد قاسم خان بن سلیمان خان اعتضادالدوله بود. در شعر «نصرت» تخلص می‌کرد.
از شعرای عصر خود به شمار می‌آمد...

دو برادر هم داشته یکی به نام محمدقلی بیگ و دیگری عیسی بیگ.
ما بیشتر از این دست‌رسی به مآخذی نداشتیم که راه به زندگی او در یک قرن و نیم
پیش پیدا کنیم و شاید هم، چنین مآخذی و مدارکی وجود نداشته باشد.
اما از دیوان خطی او که نسخه منحصراً به فرد است می‌توان مطالبی استنباط کرد
و قسمت زیادی از شخصیت سیاسی و اجتماعی آن روز او را به دست آورد. این دیوان
در چهار قسمت خلاصه می‌شود.

۱- قصاید. شامل مدایح و توصیف فتح‌علی شاه قاجار و ناصرالدین و شاهزادگان
و امرای دیگر و قطعات گوناگون در تاریخ وقایع از قبیل مرگ، و تولد، عروسی، و
سایر اتفاقات.

۲- غزلیات که در اکثر آنها نیز اشاراتی به ممدوحین در قصاید وجود دارد.

۳- رباعیات.

۴- مثنویها که بخش کوچکی از آخر دیوان او را تشکیل می‌دهد.
نخستین مثنوی این قسمت که ۳۱ بیت است. بازگوکننده گوشه‌ای از زندگی شاعر
است. او در مثنوی شرح حال خود، پس از یک مقدمه کوتاه چنین آغاز سخن می‌کند:

می‌لاد گهم به خرد سالی	بود از خلل زمانه خالی
خاص پدر از «نیا» دهی چند	از لاله و گل بهشت مانند
افتاده بطرف کوهساران	پیوسته به ترهت بهاران
هر گوشه، بهشت گونه‌گونه	هر چشمه ز کوثری نمونه

از این دوسه بیت شعر این مطالب به دست می‌آید که او در طفلی زندگی مرفهی داشته است و چند پارچه ده که از جدش به پدرش رسیده بود، معیشت خانوادگی او را تأمین می‌کرده و بعد اضافه می‌کند:

در خدمت باب و حضرت عم
دوران طفلی را زیر سایه تربیت پدر و عمیش گذرانده است، و از هرگونه
تداول غم و اندوه آسوده بهسر برده. سپس بدون اشاره بديک حادثه مشخصی می‌گوید:
ناگاه به شیوه مقرر سلطان ستم کشید لشکر
«بیداد» کمین‌گشای من شد صاف عنبی عنای من شد

معلوم نیست این «بیداد» که کمین‌گشای او شده و «صاف عنبی» او را به «عنا» تبدیل ساخته چه بوده است؟ ولی از فحوای کلامش استنباط می‌شود که این لشکرکشی «سلطان ستم» بر سر او احتمالاً مرگ پدرش «پناه بیگ یوزباشی» است. زیرا او بعد از این گزارش مجمل و مبهم دیگر نامی از پدر نمی‌برد و «شیوه مقرر» هم اغلب «مرگ» است.

بالاخره او بنا به گفته خودش در شش سالگی تحولی غیر منتظره در زندگیش می‌بیند و بهارش به‌خزان می‌گراید.

عمرم چو سنین سته طی کرد آذار من اقتضای دی کرد
و بعد معلوم نیست که به چه علت و سببی و لابد روی مناسباتی که قبلاً در میان
بوده بنا به امر «شه بلند مقدار» که قطعاً همان فتحعلی شاه قاجار است عازم تهران
می‌گردد. وی این جریان را با وضع نارسایی به این صورت بیان می‌کند:

با حکم شه بلند مقدار دارای عجم خدیو قاجار
گشتم به نواز جرگ اخویشان زان جنت دلگشا پریشان
یعنی ز قرای کوه طالش «هور» ش لقب وشکوه طالش

این نقطه به نام «هور» امروز از حدود بیلاق طالش تا ساحل دریای خزر در
جایی شناخته نمی‌شود، یا لاقلاً نگارنده نمی‌شناسد. مگر این که در بیلاق منطقه آستارا
نزدیک به اردبیل دهی است به نام «هور». بعید نیست که منظور شاعر آن نقطه باشد. و
در آن زمان، آن قسمت جزو قلمرو طالش به‌شمار می‌آمده است.
و اضافه می‌کند:

رخشم چو ره عراق طی کرد
چون دیدم دار ملک ری را
خوش گشت تفرج عراقم
هرجا که تجارت هنر شد
در خدمت اوستاد هر فن
بگذشت ترا به خسروی حال
آرامگم دیار ری کرد
و آرایش تختگاه کی را
بخشید فراغت از فراغم
کارم همه غارت هنر شد
شد شیوه دانشم مبرهن
در خدمت خسروان چهل سال

شاعر بنا به اعتراف خویش چهل سال در دربار فتحعلی شاه قاجار مانند خسروان و شاهزادگان در نهایت خوشی و رفاه گذراند، و در این مدت در محضر استادان هرفن نیز مشغول تحصیل کمال بوده است، و پس از این روزگار مقرون با موفقیت تقریباً در سنین نزدیک به پنجاه سالگی در دوران «حکمران گیلان» «به حکم تقدیر» به یاد وطن افتاده و به قرارگاه «دیلم» می‌آید و به حضور حاکم می‌رسد و آن حاکم «پاک‌وپاکزاده» که شاعر اورا «میرمیران» نام می‌برد به احترامش می‌افزاید و حقوق مقرری برای او منظور می‌دارد. و بعد از مرگ او «پورخلفش» به جای وی می‌نشیند و این بار، این حاکم جوان ممدوح او می‌گردد.

در مدحت او ز شعر چون در
کردم صدف زمسانه را پر
و مورد لطف و محبت حکمران جوان قرار می‌گیرد. اما متأسفانه در اثر یک اشتباه کوچک، بخت از او روی برمی‌تابد و گرفتار بال زبان خویش می‌شود! جریان قضیه را بهتر است از زبان سلطان بیگ طالشی گوش کنیم... او می‌گوید:

یک روز به نوبت سگالش	گفتم که منم ز قوم «طالش»!
چون طالشی‌ام شنید، رم کرد!	ز انعام پدر دو ثلث کم کرد!
هر چند که حق به سوی او بود	کاین قوم خلاف خوی او بود!
شرط است به سنت رسولان	رم کردن آدمی ز غولان!
طالش که ز آدمی کم افتاد	اما ز تژاد آدم افتاد!
هر چند عزیز و محترم نیست!!	نصف از نبود دو ثلث کم نیست!

شاعر این‌جا که بنا به اقرار خودش از قوم طالش است و باید از حریم قومیت و تژاد خود دفاع کند و حاکم را محکوم سازد که چرا از شنیدن نام طالش رم می‌کند و به جرم طالشی بودنش از انعام پدر دو ثلث کم. اما متأسفانه حق را به او می‌دهد به علت این که این قوم خلاف خوی او بود! و البته باید پرسید که چرا؟ لابد چون اهل سنت بودن طالشی را همه می‌دانستند، این شاعر چوب طالشی بودن [ظ. خود را] به احتمال این که «سنی» است خورده، و انگهی ایشان یک شیعه متعصب بوده‌اند.

طالشی‌ها که از اصیل‌ترین تژاد آریایی هستند و در نجابت و انسانیت ضرب‌المثل چرا برخلاف خوی او بودند؟! این شاعر طالشی تژاد البته به ادعای خودش که از این عمل و رفتار حاکم حتی بعد از چندی به سبیل حکایت هم بوده باشد ابراز تفر و اترجار نمی‌کند، بلکه برای کم‌لطفی‌های این امیر «بیه‌س» نسبت به طالشی‌ها علت شرعی نیز می‌تراشد که این سنت پیامبران است، آدمی باید از غولان رم کند! و صراحة اعتراف می‌نماید که مقام طالشی‌ها کمتر از مقام آدمی است. اما چه باید کرد؟ باز آن‌ها با این همه کمبود آدمیت از تژاد آدم هستند. نگارنده منظور سراینده را از بیت آخر به‌جا نیاورد:

«هر چند عزیز و محترم نیست نصف از نبود دو ثلث کم نیست»

یعنی چه؟ آبا او می‌خواهد بگوید که اگر طالشی نمی‌از آدمیت را فاقد نباشد قطعاً دو ثلث آن را فاقد است. و این دو ثلث هم مقدار کمی نیست! در حالی که مسا

می‌دانیم در هر عدد دو ثلث آن از نصفش بیشتر است. کسی که فاقد دو ثلث چیزی باشد بالضرورة نصف آن را هم ندارد و آوردن این حرف شرط «او» مخفف «اگر» منظور او را گنگ و نامفهوم‌تر ساخته است. تا نظر خوانندگان دانشمند طالشی تژاد درمقابل این اهانت‌ها و تعبیرات غلط او چه باشد؟

به‌هرحال، شاعر بعد از این همه کم مرحمتی‌ها به‌قوم و تژاد خویش سرنوشت تأثر انگیز خود را که بیشتر روی کمبود مالی تکیه دارد خلاصه می‌کند و چنین می‌گوید:

القصه شدم ز بد سگالی	دور از نعم خجسته فالی
اینک من و تنگ یک فضولی	مقتول بسه تیغ نا قبولی
ورنه به زمان میر میران	کزوی به تنم اند ایران
از دام بلیه جسته بودم	از وام سه ساله رسته بودم!

و دوباره به مدح این «میر» می‌پردازد و او را با صفت‌های بخشش و سخاوت می‌ستاید که:

آن میر که بی شمار بخشد	گر یک طلبی هزار بخشد
هر کس که به‌سوی آن سنی‌شد	گر بود یکی گدا، غنی‌شد
وان کش نفسی مقیم در گشت	دیدیم که بی نیاز برگشت
حاجت اگرش کسی‌به‌در برد	دیدیم که با جوال‌زر برد!

پس از بیان این همه مناقب و محاسن شاعر دوباره خودش را مورد ملامت و سرزنش قرار می‌دهد:

اکنون که قرین بخت دونم	از دست زبان خود زبونم
آری همه آفت از زبان است	هم علت سود و هم زیان است

یک خبط که بر زبانم افتاد یک یا دو نه، صد زیانم افتاد

و هم‌چنین باز گو کردن خاطرات ادامه پیدا می‌کند و رشته سخن به‌زبان خاقان جهان‌ستان محمدشاه قاجار پیوند می‌خورد، و خاطره عاشق شدنش به یک دختر «رودباری» را حکایت می‌کند تا این مثنوی ۳۱۵ بیتی به‌پایان می‌رسد. اگرچه گفتارش زیاد هم گویا نیست، ولی خالی از یک مقدار معلومات دایر به‌وضع زندگی‌اش نمی‌باشد. این سراینده دربار فتحعلی‌شاه قاجار همان‌طور که از دیوانش پیدا است یگانه هنرش تملق‌گویی است و گاهی هم اغراق را تا جایی بالا می‌برد که روی ظهیر فاریابی را آن‌جاکه نه‌کرسی فلک را زیر پای اندیشه می‌گذاشت: «تابوسه بر رکاب قزل ارسلان زند!» سفید می‌کند.

و در مدح به‌اصطلاح «سلیمان زمان فتحعلی‌شاه» قاجار می‌فرماید:

سلیمان زمان فتح‌علی‌شد آن‌که در عهدش	پناه فتنه یا جوج‌است و عدلش سدا سکندر
--------------------------------------	---------------------------------------

و در جای دیگر می‌گوید:

شه گیتی ستان فتح علی شاه	که دارد هوش بهمن‌فروشنک
--------------------------	-------------------------

لوایش رازگوی ماه و پروین
 زمین در کشور پهناورش کم
 زهی شاهی که با حکم توروید
 سناش سینه کاو حوت و خرچنگ
 جهان برلشکر جنگ آورش سنگ!
 ریاحین از زمین های زراغنگ!

.....

تویی تا فخر اورنگ خلافت
 وقتی هم که به مدح و ثنای خاقان
 ناصرالدین شاه قاجار می رسد چنین ادای مطلب
 می نماید که:

مه نو کز فلک عیان باشد
 فراورنگ ناصرالدین شاه
 شهر یاری که در ممالک او
 خسروی کز بهار سلطنتش
 عکس تیغ خدایگان باشد
 که شکوهش جهان ستان باشد
 چمن عدل بی خزان باشد
 همه آفاق گلستان باشد

شاعر در اغلب قصایدش ماده تاریخی نیز به مناسبت موضوع می گنجاند. مثلاً در قصیده ای که به جهت مرگ «قاسم خان» همان شخصی که پدرش پناه بیگ بیوزباشی از غلامان او بوده سروده است. چنین می گوید:

رقم زن گشت نصرت بر بیاض لوح تاریخی
 جهان عدل «قاسم خان» به مینو کامیاب آمد!
 که از مصراع دوم این بیت سال ۱۲۴۲ هـ - ق استخراج می گردد.

این سراینده توانا در تملق در قسمت مرثی از اشعارش بیشتر تموج احساسات دارد. در مرگ برادرش محمدقلی که در راه تبریز فوت کرده و جنازه او را به کربلای معلی برده اند چنین آغاز می کند:

پیکمی دریده جیب درون آمد از درم
 آورده گرز گمشده شهباز من خبر
 و در ماده تاریخ مرگ او می گوید:

در قصر خلد از پی تاریخ «حور» گشت
 «آمد گرفت جای محمد قلی برم»!
 که از مصراع دوم این بیت سال ۱۲۳۴ به دست می آید.

شاعر را ترکیب بندی است در شانزده بند نه بیتی نظیر ترکیب بند محتشم کاشانی در رثای حضرت سیدالشهداء علیه السلام و واقعه کربلا که بسیار مؤثر سروده است. و اینک ما بند اول آن را برای نمونه عرضه می داریم:

سر زد دگر هلال محرم ز شام غم
 شکلی ز آسمان چو کمان گشت آشکار
 بگرفت باز از شفق سرخ و ماه نو
 اینک خمیده گشت و روان پیک آسمان
 افغان طایران عزا بر فلک رسید
 جوشید خون ز چشمه و چشم جهانیان
 سکان سطح خاک و مقیمان قدس پاک
 گردون کشید تیغ نبرد از پیام غم
 بنشانند بر جراحت دلها سهام غم
 گردون به دست باده اندوه، جام غم
 دارد مگر ز شهر مصیبت پیام غم
 چون شام غم ز طره بگسترده دام غم
 پوشید آسمان عزا را غمام غم
 کردند صدر سفته جان را مقام غم

تا نسبتی به ماتم سلطان دین گرفت پیوسته نقش سکه دلها است نام غم
سلطان فوج لشکر میدان مشرقین
کشتی شکست خورده موج بلا حسین

دیوان خطی او که باز گوکننده گوشه‌های کوچکی از زندگانی‌اش نیز می‌باشد جا دارد که به همت ادب‌دوستان طالش طبع گردد. تا پس از يك قرن ونیم برای روح‌شاعر این حقیقت ثابت شود که قضاوتش درباره طالشی‌های نجیب و شریف صحیح نبوده است و آنها از آدمیت بهره کافی داشته‌اند و خیلی هم بزرگ‌منش هستند. او علاوه از این کم‌لطفی‌ها که درباره طالشی روا داشته، اهانت‌های دیگری هم ناشی از تعصبات مذهبی بکار برده و ما قلم از بازگو کردن آنها باز داشتیم و این نوشته خود را با گفته‌اش آلوده نساختم.

برای حسن ختام این مختصر معرفی نامه «شاعری از سرزمین زیبای طالش» غزلی را از دیوانش که تقریباً در استقبال این غزل خواهد بود برنیامد از تمنای لبش کامم هنوز بر امید جام لعلت دردی آشامم هنوز سروده است. می‌آوریم و سخن را پایان می‌بخشم.

جان به لب نزدیک و من دور از لب یارم هنوز
سال‌ها در بزم غم از عشق آتش پاره‌ای
دوست با ماسرگرانی کرد و با خصم آشتی
او چو مرکز در دل من کرده جامن در طلب
در بهاران روز نالیدیم و شب با بلبلان
من ز مستی می‌کنم بدرود هستی دم به دم
دیدم از نیرنگ مستی حالتی در جلوه گاه
بردمی ره بر مسلمانان ولی در بند عشق
از لب جان می‌ستانم در عوض جان می‌دهم
گرچه بستی پای و بشکستی به سنگم بال و پر
نصرتا وقتی خدنگی از نگاهی شد روان
می‌خروشد مرغ دل از زخم بسیارم هنوز

۲- دیوان را استاد شفیقی تحشیه کرده‌اند و که سزاوارتر از ایشان در این کار. همان‌طور که به ایشان عرض کردم اگر حال و حوصله ندارند و مصلحت می‌بینند بنده حاضرم این کار را باکمالت میل برای ایشان به پایان برم. (احمد اداره‌چی).

آینده از دوست گرامی فاضل، احمد اداره‌چی گیلانی، متشکرست که مقاله آقای شفیقی را برای چاپ دریافت داشته‌اند.